درس هفتصد و شصت و دوم

کیفیت اشراف ذات باری بر اعیان و بر حقائق خارجیه

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

صحبت در کیفیت اشراف ذات باری بر اعیان و حقائق خارجیه است. عرض شد که در مسئلهٔ علم عنائی، نهایت چیزی که در آن صحبت می‌شود، همان انتقاش نقوش و صور اشیاء ـ صور علمی، نه صور عینی ـ در ذات باری تعالی است که این انتقاش جنبهٔ ازلی دارد؛ یعنی در ازل به خداوندی خدا این انتقاش محقّق بوده و در یک برهه‌ای نبوده است که ذات باری از علم به حقائق اشیاء خالی و فاقد بوده باشد، لازمهٔ این مسئله جهل باری نسبت به همان حقایق اشیاء است که این مسئله‌اش مشخص است.

آنچه که عرض بنده در نقد بر این مطلب بود این است که فاقد شیء نمی‌تواند عالِم به آن شیء باشد. و تصور ما نسبت به یک امر عدمی فقط صرفاً یک تصور ذهنی است ولی صورت خارجی و صورت بتّیه ندارد. من باب‌مثال شما امروز نیت می‌کنید، اراده می‌کنید که فردا این کارها را انجام بدهید، این مسائل را فردا که روز یک‌شنبه است از صبح تا ظهر انجام بدهید و حتماً هم نسبت به این مسئله جازم هستید و به خیال خودتان هم هیچ رادع و مانعی هم نمی‌تواند صارف شما باشد. تمام اینها در مقام تصور است ولی آیا نسبت به این مسئله هم آگاه هستید و اطلاع دارید که هیچ مانعی هم در خارج برای این مسئله وجود ندارد؟! این را از کجا می‌توانید ثابت کنید؟! بله، آنچه که نسبت به شماست و در تعلق و ربط به شماست، این مقدارش این است که این مسائل را بین صبح تا ظهر انجام بدهید و این چندتا کار را فردا انجام بدهید. هر کسی هم بیاید به شما بگوید که آقا فردا اجازه می‌دهید بیاییم منزلتان دیدار کنیم، می‌گویید که نه آقا من فردا کار دارم و باید به این کارها برسم. خب نسبت به این مسئله جازم هستید و این مقدار نسبت به شما درست است. صحبت در این است که در آن مقداری که به شما تعلق ندارد و خارج از اختیار شماست نسبت به آن مقدار چقدر جازم هستید و چقدر نسبت به آن مقدار اراده دارید؟! هیچ! ارادهٔ شما نسبت به آن مقدار صفر است.

شخصی به خواستگاری یک دختری رفته بود، گفتند: چه شد؟ گفت: پنجاه درصدش درست شد، مسئله حل است! گفتند: قبول شد؟ گفت: نه آنها قبول نکردند ولی ما قبول کردیم! پنجاه درصدی که مربوط به ماست تمام است اما پنجاه درصدی که مربوط به آنهاست آنها نپذیرفتند؛ دست از پا درازتر برگشتیم!

خب این مربوط می‌شود به آن اموری که مربوط به خارج است. حالا این شخص از نقطه‌نظر فلسفی و

از نقطه‌نظر عقلی و از نقطه‌نظر حِکمی نسبت به آن اعیان خارجی که حقائق الأشیاء هست، جاهل است یا عالم است؟ جاهل است، جاهل صرف است. فقط یک احتمال ذهنی دارد بر اینکه این اعمال را انجام می‌دهد. خب این مربوط به خودش هست اما این عملی که در خارج می‌خواهد انجام بگیرد دو جنبه دارد. یک جنبه‌اش به این مربوط می‌شود، یک جنبه‌اش به یک امور دیگر که در اختیار این نیست. نسبت به آن امور غیر اختیاری چه تفکری دارد؟! نسبت به آن امور غیر اختیاری چگونه می‌تواند تصمیم بگیرد؟! نسبت به آن هیچ، منتظر می‌نشیند تا فردا صبح ببیند مانعی پیش می‌آید یا نمی‌آید. اگر مانعی پیش آمد مثلاً همین‌که می‌خواهد از خانه بیرون برود یک‌دفعه پایش به چیزی می‌خورد با سر به زمین می‌خورد و پایش ضرب برمی‌دارد و اصلاً قدم از قدم نمی‌تواند بردارد. الفاتحه!

تمام آن نقشه‌ها و تمام آن تصورات همه نقش بر آب شد. در منزل می‌نشیند و با پای ضرب خورده و شکسته کاری نمی‌تواند انجام بدهد حتی آن پنجاه درصد نسبت به خودش هم بر فنا شد و آن‌هم ازبین رفت. آن می‌شود: عین خارج.

دقت کنید! آنچه در خارج اتفاق می‌افتد عبارت از همان جنبهٔ عینی و حقیقی اشیاء خارج است. افرادی که در علم عنائی قائل به انتقاش صور در علم عنائی و ذات باری هستند، آن مقدار پنجاه درصدی که متعلق به ذات باری است را ما می‌پذیریم و این قبول است.

الآن ما نمی‌توانیم ذات باری را تصور کنیم چون آنجا یک فضای دیگری است و عالم عالمِ مجردات است که اصلاً برای ما قابل تصور نیست که ذات باری چیست و حقیقت و نفس او چیست؟! اصلاً نفس دارد یا ندارد؟! این مربوط به ماست که جنبهٔ کثرتی داریم و جنبهٔ تعلق مادی داریم. در ذات باری تصور اینها معنا ندارد. حالا برفرض که در مقام تصور همهٔ اینها درست باشد، آن نقش که عبارت از صورت اشیاء ـ صورت واقعی ـ است، آن صورت به چه نحو است؟ به چه نحو است که در ذات باری هست؟ آیا مثل همان کیفیتی است که در نفس ما به‌عنوان وجود ذهنی تلقی می‌شود و علم ذهنی و ظهور وجود ذهنی است؟! اگر به این کیفیت است بنابراین آن تعیّن خارجی که الآن نیست ذات باری نسبت به آن جاهل است چون هنوز وجود ندارد و هنوز تحقق ندارد.

فارق بین فعل ما و فعل باری

خب اگر شما در اینجا بگویید: از آنجایی که فارق بین فعل ما و فعل باری این است که ما نسبت به امور خارجی و نسبت به تعینات خارجی مسلوب الاِختیار هستیم و فقط می‌توانیم در تصورات ذهنی اعمال رویه کنیم اما نسبت به خود تعینات خارجی مسلوب الاِختیار هستیم ولی در ذات باری این‌طور نیست. لا رادَّ

لِقضائِه و هو المریدُ لِأفعالِهِ و لیسَ لَه مانعٌ مِن فِعالِه! اگر این‌طور باشد خب دراین‌صورت دیگر این فرق در اینجا ظاهر می‌شود که خدا و ذات باری هیچ مانعی برای تحقق خارجی آن شیء نمی‌بیند و نفس همان تصور نقش اشیاء و صور اشیاء مساوقٌ لِوجودِها فی الخارجِ فی المستقبل، لا فی الحال زیرا نفس مُرید با نفس فاعل در تمامیتِ فعل، بدون مانع خارجی، فقط همان فاعل واحد است که همان ذات باری است. دیگر در اینجا باری برای انجام فعل نیاز به رفع موانعی ندارد، مانعی وجود ندارد تااینکه این صارف از آن فعل و از آن مراد باری بشود. پس دراین‌صورت چه ایراد دارد که حقائق اشیاء به‌عنوان صور، نه به‌عنوان وجود عینی در ذات باری قبل از تعیّن خارجی، وجود ذهنی ـ حالا به‌اصطلاح ما والاّ این غلط است ـ یا وجود علمی در اینجا داشته باشد؟!

جواب مسئله این است که درست است در اینجا صارفی برای فعل باری وجود ندارد ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[1] و هیچ رادّی برای قضاء او متصور نیست. تا اینجا مسئله به همین کیفیت است اما همان‌طوری‌که عرض کردیم این تعیّن خارجی قبل از تحقق، یعنی در مقام نقش و در مقام صورت، گرچه آن وجود خارجی او وجود بتّی و وجود قطعی است و هیچ شک و شبهه‌ای و خلجانی در عدم وجود او و احتمال خلافی در وجود نمی‌رود، الاّ اینکه نفس تعیّن خارجی آن صورت الآن معدوم است و الآن وجود ندارد. وقتی که نفس تعیّن خارجی معدوم بود، خود ذات باری نسبت به آن تعیّن خارجی ـ نه نسبت به صورت ـ جاهل است! چون المعدومُ معدومٌ. لذا بسیاری از مفسرین در آیاتی که داریم مثل ﴿فَلَيَعۡلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَلَيَعۡلَمَنَّ ٱلۡكَٰذِبِينَ﴾[2] این ﴿فَلَيَعۡلَمَنَّ﴾ را حصولی به‌عنوان اکتسابی نمی‌دانند بلکه اینها ﴿فَلَيَعۡلَمَنَّ﴾ را به‌عنوان تطوّر وجود می‌دانند یعنی ذات باری عالم است بر اینکه این فعل در خارج تحقق پیدا کرد، این فاسق الآن دارای فسق است، این مؤمن الآن دارای ایمان است اما ظهور ایمان و ظهور فسق خارجی الآن متحقق نشد و باید تجربه‌ای پیدا بشود، باید محکی بیاید، امتحانی بیاید، ابتلایی بیاید تااینکه آن فسق ظهور پیدا کند یا آن ایمان در آنجا ظهور پیدا بکند.

امتحان و ابتلاء موجب آشکار شدن سرائر و ضمائر افراد

[من‌باب مثال] آنهایی که همیشه با آدم می‌خندند، هنوز قضیه‌ای پیدا نشده که با آدم ابتسام پیدا می‌کنند

---

[1] . سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:
«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی‌که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید: هست شو! پس هست می‌شود.»

[2] . سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۳. امام شناسی ج ۱۲، ص ۱۴:
«پس هر آینه خداوند می‌داند آنان را که راست گفتند و هر آینه می‌داند دروغگویان را.»

و می‌خندند، آدم می‌گوید: عجب به‌به چه آدم خوش‌اخلاقی است و چه آدم متواضعی است! چقدر آدمِ خاکی است! هنوز امتحان پیش نیامد اما وقتی که یک امتحان پیش بیاید و حیثیتش در خطر بیفتد، جاه و شخصیت و شئونش در خطر بیفتد، آن‌وقت ببین به تو می‌خندد یا نه؟! یا آن موقع حاضر است شکمت را قیمه و قورمه کند تااینکه آن شخصیت و شأنش تکان نخورد و دست نخورد! الآن هنوز امتحانی پیش نیامده است!

در روایات هم داریم که در ابتلائات «یعرف جواهر الرجال» این روایاتی که در این زمینه هست همه در این مقام هستند.

خب اینها به این کیفیت خواستند این مسئله را توجیه کنند که این جنبهٔ علمی که مترتب بر این جنبهٔ ابتلاء است چگونه به خدا داده نسبت شده است که تا خدا بداند؟! گفتند: تا ظهور خارجی برای پروردگار روشن بشود، نه‌اینکه خدا نداند؛ خدا می‌داند این الآن فاسق است، خدا می‌داند این الآن مؤمن است؛ خدا عالم بر ضمائر و بر سرائر هست منتها این ابتلائی که پیش می‌آید این ابتلاء، این سرائر و این ضمائر را روشن می‌کند و ظاهر می‌کند و از این نقطه‌نظر این علم مجدد برای ذات پروردگار حادث می‌شود که این علم مسبوق به آن علم ازلی است یعنی این علم، علم تعیّن خارجی در تدرّج زمان است، نه آن علم ثابت ازلی که در علم عنائی هست و این در سابق الزمان و سابق الدهر است.

تصور دو نحوه علم برای ذات پروردگار

دو علم داریم؛ یکی آن علمی که متصل به ذات و لازمهٔ ذات است که به آن علم عنائی گفته می‌شود که آن سابق بر زمان است و آن ثابت است. دیگری علم است که جنبهٔ ظهور آن علم اول در خارج است که آن علم در خارج ظهور پیدا می‌کند و آن مربوط به زمان است، مشروط به زمان است، مشروط به مکان است و مشروط به شرائط و بستر مناسب از مقارنات برای تحقق آن شیء در خارج است. این علم عنائی سابق است و این مسبوق است.

اگر این‌طور باشد، سؤال بنده این است که آیا این تدرج و همین تعیّن خارجی امر موجود بالفعل است یا امر بالقوه و بالاستعداد است؟! اگر امر بالقوه و بالاستعداد بگیریم که این معدوم می‌شود و دیگر موجود نیست. معدوم که شد دیگر به معدوم که نمی‌شود انسان اشراف و اطلاع پیدا کند. چطور شما به یک معدومی اشراف پیدا می‌کنید و اطلاع پیدا می‌کنید گرچه در اینجا مانعی در سر راهش نباشد؟! اشکالی ندارد ولی بالأخره أمرٌ عدميٌّ.

اشکال به قائلین به انسداد باب علم یا علمی

پس خواهی‌نخواهی این مسئله‌ای است که اصلاً ارتکاز دارد. خیلی چیزها هست که اینها یک جنبهٔ

ارتکازی دارند منتها ما بی‌خود دنبال فرمولش می‌گردیم. مثلاً در همین مسائل اصولی هم این چیزها هست؛ این قضایا و مطالب در قضایای اصولی هم پیدا می‌شود. همین‌هایی که قائل به انسداد علم یا انسداد علمی هستند، تَه دلشان را نگاه بکنید همهٔ اینها انفتاحی هستند و هیچ‌کدام انسدادی نیستند! اگر انسدادی هستی، پس غیر از قرآن باید همه را کنار بگذاری و فقط یک سری متواترات است که اینها یقینیات و ضروریات است، بقیهٔ اینها همه از آحاد و احادیث آحاد است و مشمول انسداد می‌شود. وقتی مشمول انسداد شد، چطور خودِ شخص جناب‌عالی مجتهد می‌آیی همین کتب اربعه را باز می‌کنی و استنباط می‌کنی؟! اگر انسدادی هستی پس درِ اینها را دیگر ببند! اگر تو انسدادی هستی و قائل به عدم انفتاح هستی، دیگر باز کردن کتب و دیدن اخبار ائمه علیهم‌السّلام دیگر در اینجا چه معنا دارد؟!

پس معلوم می‌شود همهٔ این حرف‌ها کشک است و همه قائل به انفتاح هستند منتها حالا با یک فرمولی اینها قائل به عدم دسترسی به امام و احتمال وجود خطا و فلان و اینها هستند و خب اینها مسائلی است که هست اما نه‌اینکه اینها موجب انسداد بشود و سدّ باب بشود. سدّ یعنی دیوار! شما به بقال محله‌تان که یک خبر برایتان می‌آورد اعتماد می‌کنید، آن‌وقت چطور به کلینی اعتماد نمی‌کنید؟! چطور به شیخ صدوق اعتماد نمی‌کنید؟! خب قطعاً اعتماد می‌کنید! چطور به شیخ طوسی با آن کتاب تهذیب کذایی‌اش که نوشته اعتماد نمی‌کنید؟! آن‌وقت اسم این را انسداد می‌گذارید؟! انسداد چیست؟! این ارتکازی که الآن در ما هست که از یک طرف قائل به انسداد هستیم؛ انسداد علم و علمی، از یک طرف شب که می‌شود می‌رویم تهذیب را باز می‌کنیم! خب معلوم است که انسدادی نیستیم! اگر انسدادی باشیم که نمی‌رویم دیگر تهذیب را باز کنیم! دیگر نمی‌رویم الکافی و جامع أحادیث الشیعه را نگاه کنیم و فتوا بدهیم! توجه می‌کنید؟! ولی از آن‌طرف هم می‌گوییم که انسدادی هستیم. خب این چه فرقی است؟! به قول مرحوم کمپانی که از یک طرف انسدادی است و از یک طرف نگاه می‌کنی فتواهایش عین فتواهای انفتاحی است؛ خب چه فرقی کرد؟! شما که همان فتوا را داری می‌دهی! همان حکم استحبابی که انفتاحی می‌دهد، همان استحباب را انسدادی دارد می‌دهد.

خب پس معلوم است این فقط یک تصور است، این فقط در مقام تصور، فقط در مقام یک نقش ذهنی، صرف یک احتمال، عدم دسترسی به امام زمان، خیال می‌کنیم کار را تمام کرده است. اما اینکه الآن ولایت دارد چه می‌کند و از پسِ پرده چه کارهایی را دارد انجام می‌دهد و کسی که بخواهد دستش برسد، برای او فرقی نمی‌کند، این حرف‌ها که خبر از این مطالب نداریم و فقط آمدیم شرائط را منحصر به یک عده شرائط خاص کردیم.

همین چند سال پیش بود من با یکی از همین آقایان ـ به منزلشان رفته بودم ـ راجع به بعضی از مسائل صحبت می‌کردم همین مسئلهٔ تعهد به ملزمات مثل واجبات و محرمات و امثال‌ذلک، ایشان می‌گفت: نسبت به

اینها کافی است و ما بیش از این مقدار دلیل نداریم و باید فقط به واجبات و محرمات برسیم. گفتم: پس مگر ائمه بیکار بودند این‌همه مستحبات و مکروهات و امور غیر ملزمه را برای ما بیان کردند؟! برای چه بیان کردند؟! یعنی واقعاً این مسئله‌ای است. ما چه انسدادی باشیم یا انفتاحی باشیم [فرقی ندارد]. قائلین به انسداد قائل هستند به مقدمات انسداد، إنّ الله لا یُترِکُنا سُدیً،[1] خب براین‌اساس یک‌سری ملزماتی هست ـ چه واجبات چه محرمات ـ اگر قرار باشد که طرق وصول به آن ملزمات محدود باشد، پس شارع باید یک حکم دیگری را جعل کند. آن حکم چیست؟! علم و یقین که نداریم پس ظن می‌ماند. خب ظن از این باب فقط به ملزمات ...

بیان برداشت غلط و صحیح از معنای ﴿أَن یُترَکَ سُدًی﴾ در قرآن

اما اینها متوجه نشده‌اند که شارع که آن ملزمات را برای ما الزام می‌کند، فقط الزام به واجب و به حرام که نیست! بهشت که فقط منحصر به یک طبقهٔ خاص نیست! یک عده فقط نمازشان را بخوانند و روزه‌شان را بگیرند و شرب خمر نکنند و دروغ نگویند خیال می‌کنند کار تمام است. خب این یک طبقه است. بقیهٔ طبقات، بقیهٔ معارف، بقیهٔ افق‌ها، بقیهٔ عوالم که فقط منحصر به نماز و ترک از دیوار مردم بالا رفتن که نیست! هزار و یک کار دیگر است! هزار و یک مسئلهٔ دیگر است که باید به آنها رسید، نه فقط محرمات [را ترک کند] و زنا نکند و دروغ نگوید و تهمت نزند و نمّامی نکند و نماز و روزه را انجام بدهد و تمام است. خب این را همه دارند انجام می‌دهند، همه دارند این کارها را انجام می‌دهند.

پس این‌همه مراتب مربوط به کیست؟! آن کسانی که آمدند از جملهٔ مقدمات انسداد، تعهد به ملزمات را شمردند، آنها غفلت کردند از اینکه خدا انسان را سُدیٰ ترک نکرده، به معنای این نیست که فقط در یک مرتبهٔ منحط و مرتبهٔ دانیه ما را قرار داده است. از یک مرتبه گرفته تا عرش مراتب مختلفی هست، این مراتب فقط به‌واسطهٔ نماز خواندن و روزه و گرفتن به‌دست نمی‌آید و منحصر در اینها نیست؛ هزار و یک کار مستحب دیگر که حتی واجب‌تر از نماز است [داریم].

مگر شارع نگفت: «**لَولا أن أشُقَّ عَلَی أُمَّتی لَأمَرتُهُم بِالسِّواک مَعَ کلِّ صَلاة**» این یک مثال خیلی مختصر برای این است که خیلی مسائل هست که شارع حالا به‌عنوان منّةً علی العباد تسهیل در آن قائل شده است. مگر صلاة اللیل در ابتدا برای همه واجب نبود و بعداً نسخ شد و وجوبش فقط منحصر به رسول الله شد؟! واجب بود بعد مستحب شد. حالا ما بگوییم که این مستحب است و دیگر کسی نخواند، ملزمات که نیست! تمام شد!

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی ص ۴۸۵ و اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۵۵ و اجماع از منظر نقد و نظر، ص ۱۰۸ ـ ۱۳۸.

این اصلاً داخل در مسائل انسداد نیست! داخل در مسائل انسداد فقط یک‌سری از ملزمات مثل واجبات و محرمات هست پس تمام مستحبات، تمام مکروهات همهٔ اینها باید کنار بروند! کسی که می‌آید این‌طور فتوا می‌دهد، این از مراتب معرفت انسان فقط سیب و گلابی و حوری را می‌فهمد و چیز دیگر نمی‌فهمد. این نمی‌فهمد که مراتبی که شارع مقدس بر خلقت انسان مترتب کرده است، خواندن نماز و از دیوار مردم بالا نرفتن یک میلیاردمش است، بقیه‌اش مسائل دیگری است که باید به آنها رسید تا به آنجا رسید.

پس این لا یُترِکُنا سُدیً را فقط به این می‌گیرند که یک عده ملزماتی داریم و چون راه به آن ملزمات از طرق غیر عادیه محال است، پس ظن جایگزین در مقام علم و علمی نسبت به این مسئله حجیت دارد و این اشتباه بزرگی است که فقهاء ما در اینجا مرتکب شدند و به این مسئله توجه نکردند که انسان در این دنیا فقط برای رسیدن به یک مرتبهٔ دانیهٔ از کمال خلق نشده است. مقام خلافة اللهی ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا﴾[1] خیلی نیاز به مسائل دیگری دارد تا فقط وجوب صلاة و صوم. به یک مسائل خیلی بالاتری نیاز دارد از ترک مکروهات و مسائلی که مبغوض شارع است تا از دیوار مردم بالا رفتن و پول مردم را بالا کشیدن و در رفتن و چاپیدن و این چیزها؛ اینها مربوط به گروه‌های فاسق و فجّار و چنگیز و مغول این زمان است اما برای شخصی که می‌خواهد به آنجا برسد باید در حقّ آنها گفت: حسنات الأبرار سیئات المقربین.[2] آنها را دیگر با کجای انسداد می‌توانید ثابت کنید و در کدام‌یک از مقدمات انسداد که فقهاء و اصولیین تابه‌حال ذکر کرده‌اند اینها هست؟! پس اینها مربوط به کیست؟! این ﴿أَيَحۡسَبُ ٱلۡإِنسَٰنُ أَن يُتۡرَكَ سُدًى﴾ مربوط به کیست؟! مربوط به چه زمانی است؟! فقط مربوط به زمان رسول الله است یا مربوط به زمان حضور ائمه و ظهور ائمه علیهم‌السّلام است یا مربوط به همهٔ زمان‌هاست؟! مربوط به همهٔ زمان‌هاست؛ در تمام زمان‌ها این قاعده و قانون مقام تربیت و تشریع وجود دارد. پس این مسائل هرکدام جای خودش را دارد یعنی در مرتبهٔ خودش باید این مسائل لحاظ بشود. نسبت به واجبات و ملزمات و اینها جای خود را دارد و نسبت به آنها هم جای خود دارد. اگر ظن نسبت به آنها حجت است همین ظن در سایر مسائل حجت می‌شود و اگر حجت نیست که [در همه‌جا] نیست.

این را می‌خواستم بگویم که وارد این قضیه شدیم. این کسی که قائل به انسداد هست، انفتاحی است و از اول می‌داند آنچه را که در الکافی است حجت است، می‌داند آنچه که در تهذیب هست حجت است. از اول می‌داند که آنچه در من لا یحضر و امثال‌ذلک یا در کتب روایی هست حجت است و به آن ظنون باید عمل کرد.

---

[1] . الکافی، ج ۳، ص ۲۲.

[2] . سوره بقره (۲) آیه ۳۱. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۵۰:
«و خداوند به آدم جمیع اسماء را تعلیم کرد.»

اگر ظن است، قول منجم هم ظن‌آور است، اگر ظن است، قول شخص عادی هم که بیاید حرفی بزند ظن‌آور است اما چطور وقتی یک فرد عادی بیاید یک مطلبی را راجع به یک حکمی بگوید، شما از او نمی‌پذیرید و رجوع به الکافی می‌کنید و سند روایت را از آن درمی‌آورید؟! اگر قرار باشد انسدادی باشید چرا قول این را نمی پذیرید؟! چرا قول این را گوش نمی‌دهید؟!

پس یک ارتکازی هست! از این ارتکازها خیلی داریم که در ذهن ـ مِن حیثُ لا یَشعر ـ بدون اینکه شخص شاعر و مشعر نسبت به یک واقعه باشد، می‌بیند آن واقعه دارد او را به یک سمتی می‌کشاند؛ این که دارد می‌کشاند همان ارتکازات ذهنی و ارتکازات عقلی است که در ذات انسان خدا به ودیعه گذاشته و اوست که انسان را به یک سمت می‌کشاند. اوست که می‌آید بین طرق فرق می‌گذارد. اوست که می‌آید بین افراد فرق می‌گذارد. فرض کنید اگر چند نفر چند حرف می‌زنند، نگاه می‌کند ببیند کدام حرفشان با آن ارتکاز ذهنی‌اش قریب‌الأفق‌تر است، نزدیک‌تر است، آن را برمی‌دارد اختیار می‌کند و انتخاب می‌کند. این بحث اصولی بود.

حالا در این علم عنائی که شما الآن دارید می‌گویید که حقائق اشیاء هست، همین ارتکاز در ذهن شما، شما را به این سمت می‌کشاند که نمی‌شود خدا آگاه و عالم نباشد! این نمی‌شود! نمی‌شود یعنی چه؟ یعنی نسبت به این تطورات، علاوه بر اینکه نقش و صورت در آن ذات باید باشد و ذات باید آگاه و مطّلع بر آن فِعال و بر تصور خود در ذات خود و ظهورات خود باشد، همان‌طور نسبت به تطوراتی که بر این ظهور پیدا می‌شود هم باید آگاه باشد. پس تا ظهور و تطور در ظهوری نباشد، آگاهی نسبت به چه تعلق می‌گیرد؟! به هیچ! به چیزی دیگر تعلق نمی‌گیرد. پس نفس تطورات هم بایستی در اینجا همراه با آنها وجود داشته باشد.

اینجاست که ما می‌بینیم اصلاً به‌طورکلی باید خودِ صورت و خود آن عین خارجی، وجود حضوری داشته باشد نه صرفاً یک وجود ذهنی که یک وجود صوری باشد؛ وجودش باید حاضر باشد، تطوراتی که بر او واقع می‌شود باید حاضر باشد، انقلاباتی که بر او واقع می‌شود باید حاضر باشد. همهٔ اینها باید در وجودِ آن ذات مرید و ذات فَعّال ما یَشاء وجود خارجی داشته باشد و حضورش باید حضور خارجی باشد. اگر این‌طور باشد پس دیگر صورت و نقش در اینجا بی‌معنا خواهد بود. دیگر ما در اینجا صورتی نداریم. نفس وجود اشیاء می‌شود همین خود آن ظهور خارجی اشیاء.

معنای صحیح ﴿فَلَيَعلَمَنَّ ٱللَّهُ﴾ در آیات

بنابراین در این آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿فَلَيَعلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَلَيَعلَمَنَّ ٱلكَٰذِبِينَ﴾ این در اینجا چه معنا دارد؟ این علم در اینجا به معنای ظهور است. ﴿فَلَيَعلَمَنَّ ٱللَّهُ﴾ یعنی خدا اینها را ظاهر کند، اظهار کند، نشان بدهد، نه‌اینکه بداند! بداند غلط است! بداند در اینجا نداریم، یعنی خدا نمی‌دانست؟! نه، یعنی

این مسائل را ظاهر کند. آنچه را که در غیب مکنون هست به‌منصهٔ ظهور دربیاورد. این انتساب علم به ذات پروردگار است.

معنا نداشتن مستقبل و ماضی در ذات پروردگار

حضور همهٔ اشیاء در ذات پروردگار

پس مسائل روشن شد؛ یعنی روشن شد که خلق پروردگار و ظهور پروردگار ـ حالا ما اصلاً به مقام قضاء و قدر و اینها کار نداریم، فقط به یک عنوان کلی ـ و به یک عنوان کلی تمام ظهورات پروردگار و تمام آثار باهرات از ذات پروردگار که نشئت می‌گیرد از مقام اسماء و صفات کلیه او، همهٔ اینها بِوجودها العینی ـ لا بِوجودها العلمی ـ در ذات پروردگار حاضر است. خب اگر بگوییم که حاضر بود، دیگر در اینجا غلط می‌شود! دیگر «بود» نداریم، «خواهد بود» نداریم. «است» داریم و این می‌شود: مقام حال. همهٔ اشیاء در ذات پروردگار حاضر است. پس نه گذشته‌ای داریم و نه آینده‌ای داریم، آنچه که داریم حال است. بله، در خود اینها گذشته و آینده هست، اینها نسبت به ماست یعنی گذشته و آینده نسبت به ماست.

اتفاقاً چندی پیش بود یک مقاله‌ای می‌خواندم راجع به مسئلهٔ نسبیت و اینها. در آنجا یک هم‌چنین قضیه‌ای را می‌خواستند بگویند، البته با تصور نادرست خودشان و ناقص که می‌خواستند بگویند که اصلاً گذشته‌ای نداریم و آینده‌ای نداریم و هرچه هست حال است. یعنی حالا با فیزیک می‌خواستند این مسئله را ثابت کنند؛ هرچه هست حال است و در زمانِ حال است و ظاهراً هم می‌خواستند یک کارهایی بکنند، یک برنامه‌ها و فیلم‌هایی راجع به این قضیه می‌خواستند بسازند. خب از این نقطه‌نظر فکرشان بد نیست اما آن راهی که به آن می‌رسد مسئله است که چطور به این قضیه برسند که صحیح باشد، راه و مقدمه‌ای که انتخاب می‌شود [درست باشد]!

پس ما اصلاً گذشته‌ای نداریم. چون گذشته مربوط به سبق زمان است و وقتی شما اشیاء را در ذات پروردگار همه را به وجود عینی تصور کردید، پس دیگر گذشته یعنی چه؟! شما اصلاً می‌توانید ذات پروردگار را گذشته و آینده حساب کنید؟! خدا قبلاً بود، قبلاً یعنی چه؟! قبل از چه بوده است؟! قبلی دیگر نداریم. «خدا بعداً هست، خدا الآن هست» نه قبل معنا دارد و نه بعد معنا پیدا می‌کند و نه حال معنا دارد. یک امر ثابت می‌شود و در آن امر ثابت دارد همه چیز شکل پیدا می‌کند.

بیان مثال برای حرکت در امر ثابت

ببینید الآن من دستم را از این نقطه می‌آورم به این نقطه می‌برم؛ دو نقطه مشخص است؛ نقطهٔ اول و نقطهٔ

ثانی. آن می‌شود: قبل و این می‌شود: بعد، این‌هم می‌شود حرکت و فاصله. پس این دست من آمد حرکت کرد و این فاصله را طی کرد و به اینجا رسید و یک زمانی را طی کرد حالا دو یا سه ثانیه. حالا یک حرکت در خود دست من انجام می‌شود بدون طی مکان، در خودش، در عین اینکه امر ثابتی هست [حرکت کرد] اینکه جدای از من نیست با من است! در عین اینکه این یک امر ثابتی است ولی می‌بینید دارد حرکت می‌کند، در خودش همین‌طور دارد حرکت می‌کند. اینجاست که مسئلهٔ قبل و بعد و اینها مطرح می‌شود، نه‌اینکه خارج از این، یعنی در خودش، در عین اینکه خودش وجود دارد، در عین اینکه خودش ثابت است ولی یک امر متدرّج در خودش در حال جریان و حرکت است. حالا این مسئله کمی نیاز به فکر دارد، با آن چیزهایی که گفتیم با همدیگر باید در کنار هم گذاشته بشود.

تلمیذ: در جلسهٔ گذشته فرمودید که آن روایاتی که دارند مثلاً پیش از آدم هزار سال ...

استاد: خب این مقدمه بر آن است، اول اینها گفته بشود. اول اینها باید تنقیح بشود، آن‌وقت چشم حالا به آنها هم می‌رسیم.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد